

پنج شعر از
مسعود کریمخانی (روزبهان)

1

اذانِ صبحِ نیامده
به افقِ پای من.

شیشه‌ی اسبِ کهر
منتشر
بر آستانه‌ی ماهور
خوابِ نسیمی به وقت
کنارِ دَقّ الباب
و دَقّ خواب.

پایم به وقت نیست
بی راهه رفته است.
و اسب
بر ریگِ منتظر
سم می‌کوبد.

2

عطرِ کرفسِ کوهی
تا اینجا آمده است
و میه
وان را پر کرده است.

اینکه زیرِ پایم می‌شکند
تلخه است
-از تردی صدایش می‌گویم-
و این که می‌خواند
طوقی است.

دستم را بگیر و بالا بیا
شیرِ آب را که باز کنم
به پناهگاه خواهیم رسید.

3

از فنجانِ قهوه‌ی تو برمی‌آید و

بر موج
می رود.
نگاهش که می کنی
نه موج
نه دریاست.
خم می شوی آرام و
نامش را
با انگشت پایت
بر ماسه های زیرِ میز
می نویسی.

4
دو بادبادک آنجاست
یکی را من به آسمان فرستاده ام
آن دیگری
همیشه
همانجا
بوده است.

دو مترسک آنجاست
یکی را من میانِ گندم ها کاشته ام
آن دیگری
همیشه
همانجا
بوده است.

دو حفره آنجاست
یکی را من در زمان تعبیه کرده ام
آن دیگری
همیشه
همانجا بوده است.

5
چیده اند کوزه ها را
سرسارِ ریگ
بر رِف.
درزی
نشسته
می شمارد
هنوز
«هنوز»
می شمارد
درزی را.

و تو یادت باشد
به وقت واقعه‌ی درزی
ریگی به قدر فهم برداری.